

# موسیقی

"موسیقی" گزیده ای از "صدای خرد جاودانه" جبران خلیل جبران  
مترجم : فروغ طاعتی  
تصویر : مارک شاگال

## موسیقی...

در کنار آنی نشسته بودم که قلبم را دوست داشت و به سخنانش گوش می سپرد. جانم در حال ولگردی به سوی فضائی بیکران بود، آنجا که جهان خواب می نمود و جسم چون زندانی تنگ. صدای جادویی و افسونگر محبوبم در قلبم رخنه کرده بود...

و اینچنین بود موسیقی، دوستان من... چرا که آنرا در میان نفسهای همانی شنیدم که دوستش داشتم... در میان کلماتی که لبانش نجوا میکرد... با چشمان حسّ شنوائیم، قلب محبوبم را دیدم.

دوستان من، موسیقی زبان روح است. نوای او به سان نسیم بازیگوشی ست که تارهای قلب را به ارتعاش در می آورد. وقتی انگشتان ظریف و حساسش بر در احساساتمان می کوبند، خاطرات مدفون شده در اعماق گذشته را بر می انگیزانند... لحن غم انگیز او یادآور اندوه و نوای بی دغدغه و آسوده اش یادآور نیکبختی ست.

صدای تارها، یا اشکمان را در ترک "عزیزی" سرازیر می کند یا آرامشی را که خداوند به ما اعطاء نموده، به لبخند وامیدارد.

جان موسیقی از روح بر میخیزد و روحش از قلب.

زمانی که خداوند انسان را آفرید، موسیقی را چون زبانی متمایز از سایر زبانها به او اعطاء نمود. انسانهای اولیه آواز حمد و سپاسشان را در پهنه دشتهای وحشی می سرودند و این نوا قلب پادشاهان را مسحور نموده و آنها را از سریر پادشاهی به زیر می آورد.

"جان" های ما چون گلهای لطیف و حسّاس در معرض وزش باد سرنوشت هستند. با نسیم صبحگاه می لرزند و در زیر شبنم افتاده از آسمان، سر خم میکنند.

آواز پرنده، انسان را از خواب و تعلیق بیرون کشیده و به خواندن سرود ستایش، دعوتش می نماید، ستایش "خرد جاودانه"، ... همانی که آواز پرنده را خلق نمود.

چنین نوائی ما را به پرسش از خود وامیدارد، پرسش در فهم اسرار نوشته شده در دفترهای عتیق.

آیا پرندگان در حال احضار گلهای مزارعند، هنگامیکه آواز می خوانند؟ آیا با درختان حرف میزنند و یا خود بازتاب زمزمه جویبارند؟... چرا که انسان با درک خود قادر به فهم کلام پرنده نیست، و نه درک نجوای جویبار و نه زمزمه امواجی که به نرمی ساحل را می خراشند.

انسان با درک خود قادر به فهم کلام باران نیست، زمانی که بر روی برگ درختان می افتد و یا هنگامیکه ضربه بر پنجره ها می زند.

ولی قلب انسان قادر به حسّ و جذب معنای این صداهاست که بر احساسش می نوازند.

"خرد جاودانه" اغلب در زبان اسرارآمیزی با او سخن میگوید؛ گفتگوی "طبیعت" و "جان"، هنگامی ست که انسان سردرگم و بی صداست.

و با این وجود آیا انسان با شنیدن این نغمه ها اشک نریخت؟

و آیا این اشکها شاهد گویائی بر درک و فهم او محسوب نمی شوند؟

نغمه الهی!

دختر "جان" عشق،

جام تلخکامی و عشق،

رویای قلب انسان، میوه اندوه،

گل شادی، عطر و گل احساس،

زبان عاشقان، افشاگر اسرار،

مادر اشک عشقهای پنهان،

الهام بخش شاعران، آهنگسازان و معماران،

انسجام اندیشه در پاره های کلمات،

تدارک بیننده "عشق" ساخته از "زیبائی"،

شراب قلبی که در دنیای خواب به وجد می آید

دلگرمی مردان جنگ و حامی "جان"ها

اقیانوس رحمت و دریای مهر ...

ای نغمه!

در اعماق تو، ما قلب و جانمان را به ودیعه میگذاریم، و تو به ما می آموزی که با گوشه‌ایمان ببینیم و با قلبهایمان بشنویم.

"موسیقی" گزیده ای از "صدای خرد جاودانه" جبران خلیل جبران

مترجم: فروغ طاعتی

تصویر: مارک شاگال